هو

۱۷ تیرماه ۱۳۸۶

خدمت دانشمند محترم آقای حمیدرضا شریعتمداری

به رغم گرفتاری‌های فراوان به علت اهمیت مجله هفت آسمان همه کارهای خود را کنار گذاشته و چند روز اخیر را صرف تصحیح دو ترجمه و گفتگوئی که ارسال کرده بودید کردم و اینک آنرا تقدیم می‌کنم. از اینکه استاد حسینی توفیقی مقاله انگلیسی را به خوبی ترجمه کرده‌اند ممنونم ولی تعلیقه‌های یک مترجم نباید در مناظره و مخالفت با متن ترجمه باشد در این صورت این کار دیگر ترجمه نیست بلکه یک تغییر است و بنده با برخی از تعلیقات ایشان موافق نیستم.

به هر حال دیگر وقتی برای صرف درباره این دو مقاله ندارم. امیدوارم تمام تصحیحات حقیر ملحوظ شود و پس از چاپ این دو مقاله مجله برای این بنده ارسال شود.

توفیق روزافزون سرکار در خدمت به معارف اسلامی از درگاه خداوند متعال مسألت دارم.

با مراتب احترام

سیاحی نصر

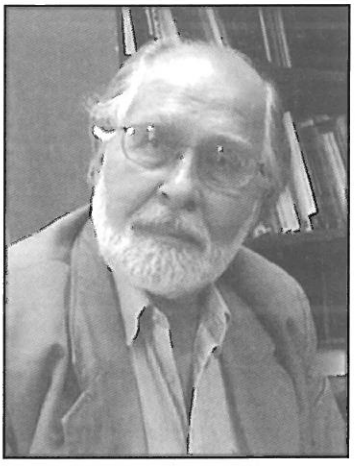

سنّت، عقلانیت و دیانت
در گفت‌وگو با دکتر سید حسین نصر

اشاره

دکتر سید حسین نصر از چهره‌های شناخته شده‌ای است که هم محضر حکیمان سنتی و عارفان ربانی ایران و اسلام را درک کرده و هم با علم و تمدن غربی از نزدیک انس و آشنایی داشته است. چیرگی او در فلسفه، به ویژهٔ فلسفهٔ اسلامی و صدرایی و نیز در عرفان و تصوف اسلامی بر اهل فن پوشیده نیست. ایشان علاوه بر این مقام و منزلت علمی از منتقدان جدی تجدد غربی، و از طلایه‌داران و نظریه‌پردازان سنت‌گرایی در معنای خاص آن است که البته بر آن انتقادهایی نیز وارد شده است. ملاحظهٔ فضا و بافت فکری و زیستی‌ای که این تفکر و گرایش در آن مطرح شده شاید به فهم همدلانه‌ای از سنت‌گرایی مدد برساند. سنت‌گرایی به واقع، پاسخی است به افراطی که در مغرب‌زمین در علم گروی، دنیاگرایی و قداست‌زدایی صورت گرفته است.

فرصتی دست داد تا در تابستان گذشته همراه با برادر معزز و گرامی جناب آقای محمد جاودان دیداری با جناب استاد حسین نصر در دفتر کارشان در دانشگاه جرج واشنگتن داشته باشیم. این دیدار مسبوق به نشست دیگری بود که جناب آقای جاودان پیش از این با ایشان برگزار کرده بودند. محصول این دو دیدار کوتاه، گفت‌وگوی مختصری است که اینک تقدیم می‌گردد. این گفت‌وگو و گفت‌وگوی دیگری که در پی آن می‌آید از نظر جناب استاد نصر گذشته و اصلاحات موردنظر ایشان اعمال شده است.

خیلی متشکریم از این‌که به مجله هفت آسمان وقت دادید تا بر لحظاتی از محضر شما استفاده کنیم و با دیدگاه‌های شما در مورد بعضی مسائل مربوط به حوزه دین و سنّت بیش‌تر آشنا شویم. شما به عنوان ی اندیشمند سنت‌گرا، به معنای خاص کلمه، شناخته شده‌اید. در ایران تقر همهٔ آثار شما در دسترس است و بسیاری از آنها هم ترجمه شده و گاه بر چندین بار تجدید چاپ هم شده است؛ در ابتدا بجاست کوتاه و گویا، م خود را از سنت و سنت‌گرایی بیان کنید.

▣ بسم الله الرحمن الرحیم، بنده همیشه از یک فرصتی که بتوانم راجع به آنچه که را حقیقت می‌دانم، برای خوانندگان عزیز ایرانی صحبت کنم، خوشحال می‌ش می‌دانم که در چند سال اخیر در ایران بحث‌های مستوفایی راجع به سنت و سنت‌گرا شده است. این واژه که بنده آن را برای اولین بار تقریباً در سال‌های ۳۷ـ۳۸ وارد زب فارسی کردم گاهی در معانی‌ای غیر از آنچه ما تصور می‌کردیم، استعمال شده است هنوز هم این کاربردها ادامه دارد، پس لازم است به صورت صریح و دقیق آن را تعری کنیم تا آن معنایی که موردنظر بنده و افرادی مثل بنده است روشن شود. این صح است که در ایران، افرادی مانند گنون و افراد دیگری که مکتب بزرگی را تشکیل می‌ده شناخته شده‌اند، ولی هنوز ابهام در درک معنای سنت در بعضی اذهان باقی است. معن سنت غیر از معنای عادی کلمهٔ سنت است و آن ترجمه‌ای است که بنده به زبان فارس از کلمهٔ ترادیسیون به زبان فرانسه و Tradition به زبان انگلیسی ارائه کردم. این واژهٔ زبان‌های فرنگی معانی خیلی مختلفی دارد، ولی گنون و شوان و دیگر نویسندگان بزر این مکتب، آن را به طور خاصی به کار برده‌اند، همچنان‌که کلمهٔ سنت در فارسی ه معانی مختلفی دارد، از جمله سنة الله، سنت نبوی، سنت وَلَوی، سنت فلان مؤسسه ی اما ما آن را در معنای خاصی به کار بردیم (که از معنای سنة الله دور نیست). استفاده این واژه بر می‌گردد به گنون که می‌خواست اصطلاح خاصی وجود داشته باشد که بتو در قالب آن، حقیقت را طوری بیان کرد که بین آن حقیقت و آنچه در تمدن اروپایی در زمان وجود داشت خلط نشود. چون در آن وقت مذهب و دین در اروپا از عرفان معرفت و حقائق مابعدالطبیعی تا حد خیلی زیادی جدا مانده بود، او از کار اصطلاحاتی که «مذهب» را می‌رساند پرهیز داشت. به هر حال، واژهٔ Tradition به معن

خاص آن به وجود آمد. کلمهٔ سنت به این صورت که بنده و دیگران در زبان فارسی به‌کار می‌بریم، کوششی است در انتقال معنای خاص Tradition به زبان فارسی. زبان عربی هنوز گرفتار است، بعضی کلمهٔ تراث را به کار می‌برند که اصلاً صحیح نیست و کلمات دیگری هم هست که هنوز جا نیفتاده است. در زبان ترکی هم معادل‌های خوبی دارد، چون آثار سنت‌گراها به زبان ترکی بیش‌تر ترجمه شده است تا به زبان عربی.

سنت، آن‌طور که بنده و افرادی مثل بنده تعریف می‌کنند، یعنی یک حقیقت الاهی، یک امر قدسی و الاهی که از جانب حق آمده و در این دنیا، در تمدن‌های مختلفی که به علت مرکزیت این حقیقت الاهی، ما آنها را تمدن‌های سنتی می‌نامیم استمرار و دوام یافته است. پس در واقع سنت دو جنبه دارد، یک آغاز الاهی که عمودی است و فوق زمان و مکان و این عالم است و به صورت وحی و به صورت نزول حقیقت در طی قرون به دست ابناء بشر رسیده است، و دوم، استمرار این حقیقت در طول زمان در تمدن‌های مختلفی که مبتنی بر آن حقایق هستند. به همین جهت ما موسیقی سنتی، شعر سنتی، هنر سنتی و معماری سنتی و از این قبیل داریم. اینها همه صحیح است. در گذشته احتیاجی به وصف «سنتی» نبود، چون همه چیز سنتی بود. مثلاً اگر شما در اصفهانِ دورهٔ شاه‌عباس زندگی می‌کردید، مجبور نبودید که بگویید این معماری سنتیِ اصفهان است، چون معماری غیر سنتی وجود نداشت، ولی الان در ایران خودمان، کریه‌ترین ساختمان‌ها را مبتنی بر فرضیات معماری غربی، در کنار زیباترین معماری‌های اسلامی می‌بینیم و ناچاریم بین معماری سنتی و معماری غیر سنتی امتیاز قائل بشویم و قس علی هذا. در تمام شئون فکری، فلسفی، کلامی، هنری، و در عرصه‌های مختلف زندگی، و در ساختارهای اجتماعی، در تمام آنها ما می‌توانیم از سنت صحبت کنیم، چون الان آن فضایی که توسط سنت پر می‌شد دیگر کاملاً پر نیست، یعنی یک شکافی در آن پیدا شده است. به علت هجوم تجدد، که اول در تمدن غرب شروع شد و بعد در سایر تمدن‌های بزرگ جهان، مانند تمدن اسلامی، تمدن هندو، خاور دور و... نفوذ پیدا کرد، الان یک فلسفه و جهان‌بینیِ شکل‌گرفته که مبتنی بر اصول الاهی باشد وجود ندارد. دنیای امروز مبتنی بر آن حقایقی نیست که از آسمان نازل شده و تجلیات آن در تمدن‌های سنتی دیده می‌شود. به همین جهت برای مردم امروز، درک این امتیاز و تمایز بین آنچه ما آن را سنت می‌نامیم و آنچه سنت نیست بسیار ضروری است.

شما روی استمرار سنت تکیه می‌کنید. در آثار شما و دیگر سنت‌گراها این نکته فراوان به چشم می‌خورد؛ آیا این استمرار، شکل قالب خاصی دارد؟

▣ این استمرار، چندین جلوه دارد؛ نخستین تبلور آن در قالب انسان‌هایی است ک طبق مشیت الاهی، آن حقایق را دریافت کردند. اجازه بدهید این جمله را برای ش بشکافم؛ مثلاً وحی اسلامی و قرآنی توسط حضرت جبرئیل(ع) بر روح پیغمب اکرم(ص) نازل شد و ایشان این حقایق را بیان کردند و این شد قرآنی که ما داریم و زبان عربی هم نازل شد. زبان عربی یکی از زبان‌های بشر بوده است، قبل از نزول قرآ هم مردم در نجد و حجاز و... به عربی صحبت می‌کردند، ولی نزول آن حقیقت، در ای قالب بشری به آن جنبهٔ الاهی داد. برای ما مسلمان‌ها، قرآن کلام خداست، در حالی ک شعر جاهلیت کلام خدا نیست. هر دو از یک زبان بهره برده‌اند و بعضی از اشع جاهلیت خیلی زیبا هم است، البته به بلاغت قرآن نمی‌رسد، ولی در نوع خودش در ف شعر خیلی نیرومند است، با این همه، جنبهٔ الاهی ندارد.

پس در مرحله اول، با تبلور یک سلسله حقایق در انسان‌ها روبرو هستیم که این نگهدارندهٔ آن حقیقت وحی هستند. از همه مهم‌تر تبلور حقیقت در سینهٔ افراد است ک آن حقایق را سینه به سینه و نسل به نسل اقتباس و نقل می‌کنند. باز دوباره مثال می‌زن مثلاً تلاوت قرآن کریم، یکی از مهم‌ترین هنرهاست، به معنای عمیق هنر در تمد اسلامی. و این بر می‌گردد به آن تعالیم در آغاز وحی قرآنی؛ یقیناً پیغمبر اکرم در نظ داشتند که چگونه باید قرآن را تلاوت کرد. البته این به این معنا نیست که هیچ خلاقیت نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی این خلاقیت هیچ وقت همراه با انکار اصول نیست.

ما یک سنت نوشته نشده داریم و یک سنت نوشته شده. مورخان جدید فقط آنچه که نوشته شده، یا آثار باستانی مثل تخت جمشید یا نقش رستم یا در دوران اسلامی مسجد دامغان را مثلاً مدنظر قرار می‌دهند، ولی عامل شفاهی و سنت انتقال سینه ب سینه را نادیده می‌گیرند. این عامل همیشه در تمدن‌های سنتی زنده، سهم بسیار مهم داشته است، بدون این‌که منکر اهمیت مطالب نوشته‌شده باشیم. ما بهترین مثال را د فلسفه خودمان می‌یابیم. ما یک سنت نوشتاری فلسفی و غیرفلسفی داریم که همان آث

فارابی و شیخ‌الرئیس است. طالبان فلسفه شفا و شرح اشارات خواجه و بعد آثار ملاصدرا، آثار حاج ملاهادی سبزواری و... را می‌خواندند. اینها کتاب‌های نوشته شده است و کسی مثل بنده که کارش فلسفه است باید بنشیند و این کتاب‌ها را بخواند. این کتاب‌ها با هم ارتباط دارند، یعنی ملاصدرا ابن‌سینا را خوانده بود و در نتیجه نظریاتی راجع به کتاب شفا دارد و حاشیه‌ای بس مهم هم بر آن نوشته است. ولی در کنار آن در فلسفهٔ اسلامی، یک سنت شفاهیِ سینه به سینه هم داریم. من خودم این سعادت را داشتم که هم این کتاب‌ها را در فلسفه اسلامی خواندم و هم با بزرگان فلسفه در ایران درس خواندم. این خیلی واضح است که وقتی افرادی مثل مرحوم علامه طباطبایی درس اسفار می‌دادند همه چیز فقط آن نوشته نبود. ایشان شوخی خیلی ظریفی هم داشتند و می‌گفتند فیلسوف واقعی شدن هنرِ خواندنِ مطالب نوشته‌نشده و قسمت‌های سفید کتاب است، نه خواندن قسمت‌های سیاه و نوشته‌شده. پس این استمرار همیشه، هم جنبهٔ ملموس داشته که همان نصوص و آثار و کتاب و کتیبه و طاق و... است و هم یک جنبه ناملموسِ زنده که سینه به سینه منتقل می‌شده است.

بنابراین، وحی که در واقع حامل آن حقایق و اصول راستین الاهی است به وسیله پیغمبر به سنت تبدیل می‌شود، یعنی در عمل و کلام پیغمبر به سنت تبدیل می‌شود، بعد از طریق اصحاب و تابعان و به همین ترتیب به نسل‌های بعدی می‌رسد. حال اگر یکی از این سلسله‌ها قطع شود و فردی خودش مستقیم به وحی اسلامی یا به وحی مسیحی یا یهودی رجوع کند، و خودش از این اصول برداشت کند، آیا این برداشت‌های او هم می‌تواند جزو سنت قرار بگیرد یا حتماً استمرار باید سینه به سینه و در قالب استاد و شاگرد صورت بگیرد؟

▣ قبل از این‌که این را جواب بدهم باید یادآور شوم که پیغمبر اسلام(ص) خاتم‌الانبیاء بودند و نبوت با ایشان پایان یافت، ولی بعد از ایشان دائرهٔ ولایت ادامه پیدا کرد. این نظری است که هم در تشیع دیده می‌شود و هم در تصوف. پس این نیروی معنوی، باقی ماند. اما در مورد پرسش شما باید بگویم که سنت‌گرایی همیشه این ادعا را دارد که علاوه بر رابطه تاریخی با منشأ سنت، هر کسی در هر نقطه‌ای از تاریخ تحول آن

سنت قرار بگیرد، امکان رابطهٔ مستقیم با مبدأ آن برای او فراهم است، منتها، فقط با قرارگرفتن در داخل آن سنت می‌توان به حقیقت نائل آمد، وگرنه هر کسی شروع می‌کند به اختراع ادیان دروغین یا این تعبیراتی که الان دیده می‌شود که هر کسی بدون سواد می‌رود و قرآن را بر می‌دارد و یک تعبیرات عجیب و غریبی از آن می‌کند. همیشه این امکان بوده است که مثلاً یک بزرگی مثل مولانا در متن سنت ظهور کند. مولانا را نمی‌توان فقط با توجه به نفوذ تاریخی‌اش و حتی با تعالیم سینه به سینه‌ای که پدرش که او هم از عرفای بزرگ بوده یا دیگرانی قبل از ظهور شمس در زندگی‌اش، به او آموخته بودند، تحلیل کرد. حتماً یک رابطهٔ مستقیمی هم بین مولانا و مبدأ سنت وجود داشته است. خود مولانا می‌گوید:

اتصالی بی‌تکیف بی‌قیاس　　هست رب‌الناس را با جان ناس

آن اتصال بی‌تکیف همیشه این اجازه را می‌دهد که در یک تمدن سنتی خلاقیت حیرت‌آوری صورت دهد، مثلاً سبک جدیدی از خط را ابداع کند. چه کسی خط ثلث را اختراع کرد؟ حالا می‌گوییم خط کوفی را حضرت علی(ع) ابداع کرده است، ولی این سبک‌های بزرگ بعدی خط از کجا آمده؟ یا مثلاً این معماری‌ای که یک‌دفعه این‌طور شکوفا شد، مثلاً در مسجد صخره در بیت‌المقدس، یک دفعه در آغاز اسلام چنین چیزی با این کمال پیدا می‌شود، اینها خلاقیت را می‌رساند. معماران این مسجد فقط از مسجد پیغمبر در مدینه اقتباس نکردند، بلکه اصولش را یادگرفتند و نوآوری کردند. اما همواره در داخل آن سنت بودند. سنت به انسان اجازه می‌دهد که همیشه با مبدأ آن سنت تماس داشته باشد، همیشه در داخل سنت امکان خلاقیت وجود دارد، سنت همیشه زنده است و وقتی نتواند آن رابطه عمودی را برای افرادی که در درونش هستند حفظ کند، می‌میرد و به موضوع باستان‌شناسی تبدیل می‌شود.

پس این خلاقیت‌ها، مثل شاخه‌های یک درخت به تنهٔ عظیم درخت که از آن به اصول تعبیر کنیم، کاملاً متصل هستند.

▣ بله، حتی می‌توان مثال بهتری زد. در جنوب ایران و در هندوستان درختانی وجود دارند که ویژگی شگفت‌آوری دارند: درختی از یک ریشه‌ای در می‌آید، شاخه می‌کند و بعد دوباره شاخه ریشه می‌کند و می‌رود داخل زمین. شاید این درخت‌ها را در آبادان و

بندرعباس دیده باشید. آن درخت اصلی دوباره می‌تواند ریشه کند و برود در زمین، و دوباره در می‌آید و دوباره شاخ و برگ می‌دهد. تنهٔ اصلی درخت، آن وحی آغازین است، چون تعریف‌کنندهٔ تمام وجود این درخت است. از این درخت، شاخ و برگ به وجود می‌آید، مکتب‌های مختلف فقهی، کلامی، فلسفی، انواع هنرها، موسیقی، شعر و هزار چیز دیگر؛ هم از آن درخت ارتزاق کرده و هم شاخصیت آن درخت خاص را دارد و بعد دوباره می‌تواند در همان زمینی که از آن ارتزاق کرده ریشه بدواند و ثمر جدیدی دهد.

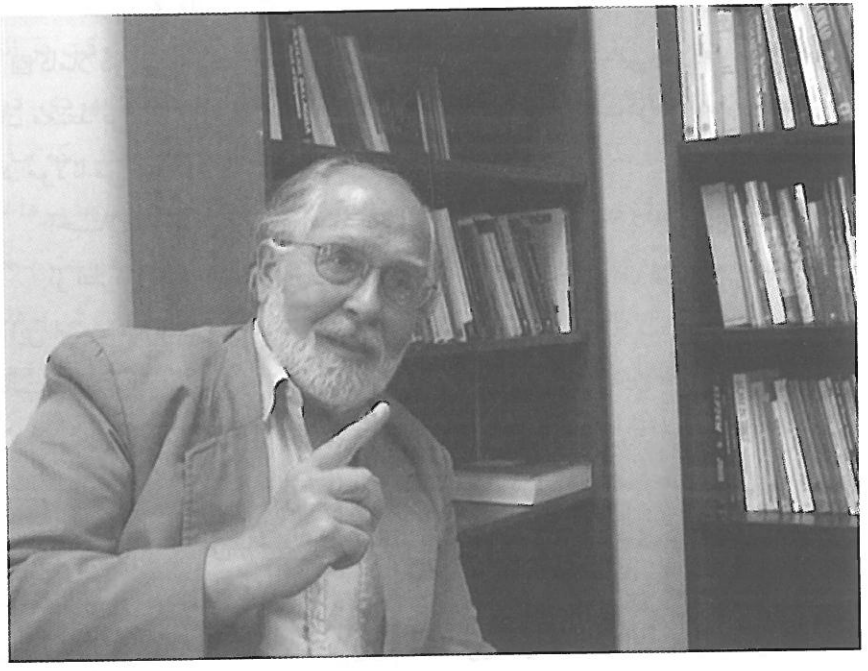

سنت‌گرایی پیوند عمیقی با عرفان و تصوف دارد؛ آیا این ارتباط، کاملاً منطقی و ضروری است؟

▣ صد در صد این‌طور است. پایه و اساس سنت‌گرایی، حقیقت است و شناخت حقیقت، یعنی آگاهی از متافیزیک. به اصطلاح فلسفه خودمان می گوییم که هدف فلسفه، شناخت «وجود بشرط لا» و هدف عرفان شناخت «وجود لابشرط مقسمی» است. درک این اصطلاحات برای بعضی از جوان ها مشکل است، ولی مقصود این است که موضوع عرفان بالاترین چیزی است که می‌توانید راجع به آن فکر بکنید و ماوراء هر قید و شرطی و ماوراء هر نوع تقیدی است. یک رابطه علّی و عمیق بین همه افکار سنتی

وجود دارد، چون سنت راجع به هنر هم صحبت می‌کند، راجع به ادبیات هم صحبت می‌کند، راجع به ساختارهای اجتماعی هم صحبت می‌کند، ولی قلب تفکر سنتی همان حقیقت است و شناخت آن حقیقت از راه متافیزیک به معنای عمیق و قدیمی‌اش است که همان حکمت و عرفان است که از راه سنت به دست می‌آید.

نقطه عزیمت سنت‌گراها برای رسیدن به وحدت متعالی ادیان هم همین عرفان است.

▣ کاملاً درست است. ببینید در خود تمدن اسلامی چه کسانی به وحدت متعالی بین ادیان معتقد بودند. این فکر جدیدی نیست، منتها توسط سنت‌گراها تبلور جدید پیدا کرد. مولانا می‌گوید:

اختلاف خلق از نام افتاد — چون به معنا رفت آرام اوفتاد
از نظرگاه است ای مغز وجود — اختلاف مؤمن و گبر و یهود

این ابیات معروف مولانا تمام حقیقت وحدت متعالی ادیان را در بردارد. چرا این مطالب را فلان فقیه در قونیه نگفت، چون اصولاً آنهایی که در دین سر و کارشان با فقه و کلام است، به واقع، سروکارشان با عالم صورت است و تعالی از عالم صورت کار آنها نیست. آنها کار خیلی مهمی می‌کنند که همان حفظ‌کردن نهادها و صور مقدس در دین است، چه احکام شرعی باشد، چه احکام فقهی و چه اندیشه‌های کلامی. حالا وارد آن جزئیات نمی‌شویم. کوشش عارف رفتن از عالم صورت به عالم معناست. اگر اصطلاحات مولانا را دنبال کنیم می‌بینیم که صورت به معنای ارسطویی‌اش موردنظر نیست. عرفا این تعبیر را به معنای دیگری به‌کار می‌برند. خیلی‌ها در این خصوص متحیر شده‌اند، چون صورت دو معنای کاملاً متباین دارد. در این کاربرد، صورت به زبان فارسی به معنای برون است. اعتقاد متفکر سنّتی این است که مقصود نهائی حیات انسان رفتن از کثرت به وحدت است. خداوند، ما را به این دنیا آورد تا به آن حقیقت متعالی برسیم. در دامن این عالم، تکثرها و حجاب‌های فراوانی هست که لازمهٔ حیات انسان است. البته خداوند در زندگی طبیعی بشر اصرار نکرده است که همه باید به وحدت متعالی ادیان برسند. هیچ دینی نگفته است که برای رستگارشدن و به بهشت رفتن باید دیگر دین‌ها را شناخت و پذیرفت، مثلاً نگفته‌اند که یک هندو باید راجع به آیین

کاتولیک شناخت داشته باشد. اصلاً اینگونه نیست که مثلاً مسلمان باید بداند عرفان بودایی ذن چیست، ولی ما در دوران تاریخیِ ویژه‌ای زندگی می‌کنیم، در دورانی که توسط تجدد در این عالم قداست‌زدایی صورت گرفته و قداستِ هر دینی تضعیف شده و بین افکار دینیِ ادیان مختلف تداخل پیدا شده است. آنهایی که در اسلام حتی قبل از دوران جدید از وحدت ادیان صحبت می‌کردند، مثل ابن عربی و مولانا درست در جاهایی بودند که در خارج از حیطهٔ اسلام، بین اسلام و مسیحیت یا اسلام و یهودیت تلاقی وجود داشت. مولانا مریدان مسیحی و چند مرید یهودی داشت، خوب می‌دانیم که ابن‌عربی با افرادی از ادیان دیگر ملاقات کرده بود. در آن وقت در اندلس حکومت با مسلمانان بود، ولی عدهٔ زیادی از مردم یا مسیحی بودند یا یهودی. در هند هم همین جور بود، مثلاً میرزا جان جانان عارف بزرگ نقشبندی در هند ـ که ما البته این اسم‌ها را در ایران زیاد نمی‌شناسیم ـ به مذاکره و مباحثه با هندوها پرداخت و گفت که کتاب بهگودگیتا یک کتاب آسمانی است و هر کسی که آن را درست بخواند می‌فهمد که در آن حقیقتی هست مانند حقایق قرآن. اینها عرفای خیلی بزرگی بودند. در اصفهان این حرف‌ها را نمی‌زدند، چون با مسیحیان برخوردی وجود نداشت. بعد که ارامنه به اصفهان آمدند و کشیش‌های کاتولیک آمدند آن وقت صحنه تغییر کرد و مباحثاتی درگرفت و حملاتی به اسلام شد و جواب‌هایی به آنها داده شد و این وضع تغییر پیدا کرد.

آیا می‌توانیم در نگاه عرفانیِ سنت‌گرایی شاهد نوعی عقلانیت هم باشیم؟

▣ بله، ولی به شرطی که عقلانیت را به معنای واقعی‌اش درک کنیم. این یک موضوع خیلی خیلی حساسی است، چون به زبان فارسی خیلی اوقات راسیونالیسم را که به معنای اصالت قائل‌شدن برای عقل جزئی است به عقلانیت یا عقل‌گرایی ترجمه کرده‌اند و این امتیازی را که بین عقل جزئی و عقل کلی است از بین برده‌اند. تمام مثنوی مبتنی بر این نکته است که: عقل جزئی عقل را بدنام کرد، عقل را کن تو فدای مصطفی...

مولانا که این همه به عقل حمله می‌کند و مثنوی‌ای سروده که آن را دریای عرفان خوانده‌اند بارها اشاره کرده که انتقاد من به عقل کلی نیست، بلکه به عقل جزئی انتقاد

دارم، یعنی عقلی که فقط قدرت تحلیلی دارد و عقل جزئی و صرفاً استدلالیست. این عقل جزئی است که گرفتاری ایجاد می‌کند. یکی از ارکان تجدد که سازندهٔ آن است راسیونالیسم است که ما آن را به خردگرایی ترجمه می‌کنیم، این را نباید با عقلانیت از دید عرفانی و از دید سنت خلط کرد. سنت‌گرایان کاملاً متوجه‌اند که راه‌ها به سوی خدا چندگانه است و این تقسیمی را که در عرفان و تصوف ما بین مخافت، محبت و معرفت هست کاملاً آشکارا می‌شناختند و بارها راجع به آن نوشته‌اند که در واقع برای رسیدن به خدا یک راه، مخافت است، یعنی آدمی عبودیت حق را از خوف و به خاطر جبروت و جلال الاهی قبول کند و خوب زندگی کند و شریعت را دنبال کند تا انشاء الله به رستگاری نائل شود و به بهشت برود. این کار شریعت است و کار تصوف و عرفان نیست، ولی زمینهٔ لازم برای آنها نیز هست.

کار تصوف و عرفان آن دو راه دیگر است، یعنی راه محبت و راه معرفت. اصولاً در بعد درونی خود اسلامْ بیش‌تر عرفانی است و بیش‌تر به معرفت توجه دارد، ولی همیشه محبت هم در آنجا هست، چنانکه شکوفایی تاریخ تصوف بعد از دورهٔ مخافت در بین‌النهرین دیده می‌شود. در این دوره در واقع با زهد فوق‌العاده صوفیانِ بین‌النهرین و قبل از آنها بر پایهٔ تعالیم حضرت علی(ع) با حسن بصری و دیگران روبرو هستیم. سپس دوران شکوفایی محبت با اشعار عاشقانهٔ رابعهٔ عدویه پیش می‌آید و... و بعد دوران معرفت هست که با جنید و مکتب بغداد شکوفا می‌شود. حالا اگر به تمام سنت‌گراها نگاه کنیم، این طور نیست که آنها فقط و فقط به عقلانیت توجه می‌کنند، نه به مسئلهٔ عشق و محبت. به مسئلهٔ درست عمل‌کردن هم که مربوط به مخافت الاهی است خیلی توجه می‌کنند، ولی پایه کار یعنی وصال، بر عشق و عرفان مبتنی است. همین طور که در اسلام اینها هیچ وقت از هم جدا نبوده‌اند و بیش‌ترِ سنت‌گران بزرگ هم به هر دو توجه کرده‌اند. منتها بعضی‌ها گاه روی یک جنبه بیش‌تر اصرار می‌ورزند و بعضی‌ها روی جنبهٔ دیگر، مثلاً گنون در نوشته‌هایش تقریباً همیشه به عرفان و عقلانیت و حکمت و متافیزیک می‌پردازد و کمتر راجع به عشق صحبت می‌کند.

عقلانیت به صورت عقل جزئی همان راسیونالیسم است و سنت‌گرایان با راسیونالیسم بسیار مخالف هستند. ولی معتقدند که خداوند در انسان جرقه‌ای از نور الاهی را قرار داده که همان عقل است، و همان است که می‌تواند توحید را بشناسد و به

خداوند باز گردد. این دیدِ قرآن کریم نیز است. وقتی که قرآن در مورد افراد منکر توحید سخن می‌گوید از تعابیری همچون «و هم لایعقلون»، «و هم لایفقهون» استفاده می‌کند، یعنی این منکران توحید از آن نیروی عقل استفاده نمی‌کنند. خیلی از متجددان و متفکران مسلمان که نه به سنت خودشان وقوف دارند و نه به سنت غربی، گفته‌اند که به نظر قرآن هر که عاقل باشد موحد می‌شود. ای کاش اینجور بود، ولی اینجور نیست. افرادی هستند و در فیزیک جایزه نوبل برده‌اند و فلاسفهٔ خیلی معروفی هستند که گام بزرگی در منطق برداشته‌اند و راه عقل پیموده‌اند، ولی در عین حال به توحید نرسیدند. آدم نمی‌تواند بگوید که مثلاً راسل اصلاً عقل نداشته است. وی کتاب‌هایی به این عظمت را در منطقِ ریاضی نوشته، ولی ملحد بوده است، در حالی که آنچه مورد نظر قرآن کریم است آن عقلی است که نه تنها وحی الاهی را تأیید می‌کند، بلکه حتی می‌گوید که در انسان نبوت جزئی‌ای هست که همان عقل است. به هر حال تفکر سنتی در عین حال که اهمیت عشق و محبت را کاملاً تأیید می‌کند، به عقل به معنای عقل کلی توجه تام دارد. یک نوع تصوف و عرفانی مخصوصاً در مسیحیت هست که فقط بر محبت تأکید می‌کند و منکر اهمیت عقل است، ولی عرفان اسلامی چنین نیست.

آیا می‌توان گفت که سنت‌گراها چون می‌خواستند یک جایگاهی در دنیای جدید برای تفکر سنتی ایجاد کنند ناچار بودند که به اهمیت عقل متوسل بشوند، چون در جامعه‌ای بودند که به تفکر و اندیشه و خردگرایی خیلی توجه می‌کرد. اگر اینها فقط راجع به عشق و محبت صحبت می‌کردند می‌گفتند اینها مثل این میستیک‌های مسیحی یا این صوفیان مسلمان هستند. اینها عاشق خدا هستند، بله، ولی این احساسات چه ارتباطی دارد به خرد و دانش و علم و جهان‌بینیِ مبتنی بر آن؟

▣ آنها هیچ وقت نمی‌گویند که فقط و فقط از راه محبت می‌شود به خداوند رسید. همیشه عقل را مهم می‌دانند، ولی عقل به معنای قرآنی و اصیلش را. دلیل این نظر فقط نقد جامعهٔ امروزی نیست، بلکه حقیقت این امر است که عقل با ارزش‌ترین چیزی است که خداوند در نهاد انسان جای داده است.

این عقل که می‌فرمایید دقیقاً چیست؟ آیا عقل شهودی موردنظر است؟

بله، عقل شهودی موردنظر است، یعنی عقلی که ما را به خداوند پیوند داده است.

همان عقلی که در روایت داریم که «ما عبد به الرحمن»؟

▣ بله، همان است، یعنی یک قدرت شناختی که خداوند به ما داده که همان عقل شهودی و عقل عرفانی است که در بیش‌تر افراد هم متأسفانه مهجور مانده و بنا به علل مختلف لایه‌های فراموشی روی آن را پوشانده است وگرنه هر کس بنا به فطرت خود خداجوست و خداشناس است. چرا این همه آدم ملحد پیدا می‌شود، در حالی که همه این «عقل» را دارند که مثلاً ماشین بسازند و محاسبات ریاضی را حل کنند. آنها عقل معاش دارند، عقل علمی دارند و می‌توانند در فیزیک تفکرات عجیب و غریب بکنند. با این همه چرا این همه ملحد هست؟ زیرا آن عقل شهودی و عرفان یک چیز دیگری است. ببینید حافظ چه می‌گوید. من حافظ را بزرگ‌ترین شاعر صوفیانه زبان فارسی می‌دانم. وی حتی از لحاظ شعر، نه از لحاظ مقام معنوی، از مولانا برتر است. می‌گوید:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

این شعرِ آسمانی نمی‌گوید که عشق به معنای عادی‌اش بالاتر از عقل است، بلکه عشق به معنی عرفانی‌اش را تحقق آن چیزی می‌داند که عقل حقیقی به آن می‌رسد و تحقق وجودی آن است.

شاید این سرگردانی چیز منفی‌ای نباشد، مثل همان حیرتی که در عرفان مطرح است.

▣ نخیر، آن حیرت چیزی دیگری است. در حدیثی آمده «یا رب زدنی تحیراً فیک» یا به قول مولانا: «زبرکی کم جوی و حیرانی طلب» این همان حیرتی است که حافظ دارد به آن اشاره می‌کند. این حیرت به معنای طرد عقل نیست، به معنای تحقق یافتن آن چیزی است که عقل در پی آن است. آنچه تحقق می‌یابد چون بی‌نهایت است از حدود اندیشه بیرون است. به همین جهت یک نوع حیرت در انسان پدید می‌آورد. حیرت

عرفانی در مقابل آن آگاهی عادی‌ای است که ما داریم. الان ما سه نفر که در این اتاق نشسته‌ایم یک آگاهی‌ای از محیط اطراف خودمان داریم. دیوارها هست، آیات قرآن کریم بر دیوار هست، مینیاتور پشت سرِ شماست، کتاب‌ها جلوی شماست، من روبروی شما نشسته‌ام و... اگر این محدودیت‌هایی که عقل یا ذهن یا تصورات ذهنیِ ما (کلمهٔ تصور از صورت می‌آید) دارد شکسته شود و ما در مقابل بی‌نهایت قرار بگیریم، طبعاً یک نوع حیرتی به ما دست می‌دهد. حتی به زبان عادیِ فارسی وقتی می‌گوییم من حیرت‌زده شدم، یعنی آن عادت فکری من شکسته شده است. مثلاً اگر فرشته‌ای از داخل دیوار بیرون بیاید ما همه بهت‌زده و حیرت‌زده می‌شویم. آن حیرانی یا حیرت عرفانی ضد عقل نیست، بلکه تحقق پذیرفتن آن چیزی است که عقل به آن می‌رسد و این تحقق، تمام وجود انسان را در بر می‌گیرد.

جناب استاد، این عقل را که از Reason تفکیک می‌کنیم، چه طور می‌توان به دست آورد و کشف کرد؟ آیا این صرفاً راه عملی دارد یا خودش نیز نیازمند استدلال است؟ اگر بخواهیم استدلال بکنیم باید به همان «ریزن» تمسک کنیم، آن وقت دور پیش می‌آید و مسئله پیچیده می‌شود.

▣ افرادی هستند که آن عقل عرفانی به دلایلی که خداوند می‌داند در آنها فعال است، حتی بدون این‌که برایش زحمتی کشیده باشند. مثلاً ذوق حکمت و عرفان دارند، بدون این‌که واقعاً کوشش عرفانی و سیر و سلوک کرده باشند. این یک ودیعه‌ای است که خداوند در یک عده‌ای گذاشته است، ولی اگر آنها این را به عمل تبدیل نکنند آن ذوق از بین می‌رود. من خیلی‌ها را دیده‌ام که وقتی ۲۰ یا ۲۵ سال داشتند ذوق عرفانی داشتند و وقتی ۶۰ ساله شدند مثل چوب، مرده بودند، به این علت که عمل نکرده بودند، پس عمل شرط دوام و بقای این ذوق است. کسانی مثلاً به افکار ابن عربی یا ودانتا یا ملاصدرا نگاه کرده و درکی از آنها داشته‌اند که بیش‌تر مردم آن درک را ندارند. اینها با آن ذوق عقلانی آنها را فهمیدند، ولی این کفایت نمی‌کند. آنها هم احتیاج به عمل‌کردن و پیمودن راهی دارند که آنها را به حقیقت برساند.

عمل هم به ایمان احتیاج دارد و این امر خیلی عجیبی است. عرفان محض نمی‌تواند از ایمان جدا باشد. قرآن کریم بین مسلم، مؤمن و محسن، امتیاز قائل است. عرفان

محض در ارتباط با مرحلهٔ احسان است. قرآن برخی را «محسنین» می‌نامد که می‌توانیم آن را به «زیبایان» ترجمه کنیم، چون یکی از معانی حُسْن، زیبایی است و این یکی اصطلاحات زیبای قرآنی است. در عین حال تصوف را هم به احسان تعریف می‌کنند این‌که انسان خداوند را چنانکه می‌بیند عبادت کند: «اعبدالله کأنک تراه و ان کنت لاتراه فانه یراک». انسان باید توجه کند که اگر بخواهد محسن باشد باید مؤمن باشد و اگر بخواهد مؤمن باشد باید مسلم باشد. نمی‌شود که آدمی فقط در آن عالم بالا پرواز کند بدون این‌که ایمان داشته باشد، بدون این‌که به ایمان خودش عمل کند. باید از یک عرفان واقعی و نه ساختگی برخوردار بود. چرا عرفان‌های دروغین در دنیای ما خیلی بیش‌تر از دنیای سنتی است؟ در جوامع سنتی، عرفان بدون ایمان و عمل اصلاً وجود نداشته است. ما هیچ کس را مثلاً در تبریز در دورهٔ ایلخانیان که عارف زیاده بوده سراغ نداریم که ارتباطی با ایمان و مؤمن‌بودن و مسلمان‌بودن و نمازخواندن نداشته باشد. در واقع یکی از مهم‌ترین مسائل سنت‌گرایان بیان دوبارهٔ این حقیقت است. گنون که خودش «عبدالواحد یحیی» می‌نامید به قاهره مهاجرت کرد و مسلمان خیلی خیلی جدی‌ای شد که حتی یک روز نمازش ترک نمی‌شد و حتی وقتی مریض بود روزه می‌گرفت و دائماً به زیارت رأس الحسین در آنجا می‌رفت که برای مصری‌ها مثل کربلاست و خیلی جای مهم و پرفتوحی است. وی سپس بعضی از کتاب‌هایش را نوشت، یک عده‌ای در اروپا از لحاظ فکری دیدگاهش را قبول کردند و از لحاظ فکری سنت‌گرا شدند، اما نه سنت‌گرای واقعی، چون برای آن فکرشان کاری نکردند و به عالم عمل وارد نشدند و ایمان نیاوردند و همان زندگی فراموش‌کارانهٔ گذشته را دنبال کردند. در غرب خیلی‌ها هستند که از موضوعات عرفانی سخن می‌گویند، اما اهل عمل و ایمان و سیر و سلوک نیستند.

بر اساس دیدگاه سنت‌گرا، ما سنت‌های مختلفی داریم؛ از طرف دیگر هم شما قبلاً اشاره فرمودید که پیامبر اسلام(ص) خاتم الانبیاء است شما این تعدد و تکثر ادیان را چگونه تبیین می‌کنید؟ دیدگاه شوان را که به «وحدت متعالی ادیان» معروف است و شما هم بارها گفته‌اید که به این دیدگاه معتقد هستید توضیح دهید. چگونه می‌توان بین این تقریر از پلورالیزم دینی و اعتقاد به خاتم الانبیاءبودن پیامبر اسلام(ص) جمع کرد؟

▣ اولاً، سنت هم فرد است و هم جمع. به یک معنا یک سنت بیش‌تر نیست و آن همان حقیقتی است که از اول خلقت بوده و اسلام به آن را دین الفطرة یا دین الحق یا دین حنیف می‌نامد. خود قرآن کریم به سنة الله اشاره می‌کند که هیچ تغییری در آن حاصل نمی‌شود. یک معنای دیگر سنت این است که حقیقت از اول بوده، ولی چون بشر فراموشکار است و خداوند رحیم است، دوباره با فرستادن انبیاء مختلف، وحی را تکرار کرده است، منتها هر دفعه با توجه به قالب آن بشری که قرار است این پیام را دریافت کند بروز یافته است و چون در قابلیت و در ظرف‌های پذیرنده تکثر وجود دارد، به ناچار می‌باید تکثر ادیان وجود داشته باشد. اگر فقط یک نوع انسان می‌ماند، با یک زبان، با یک خصوصیت، مثلاً همهٔ بچه‌های حضرت آدم در یک جزیره‌ای می‌ماندند، آن وقت ضرورتی در تکثر ادیان نمی‌بود. همان‌طور که بشر به خانواده‌ها، گروه‌ها و نژادهای مختلف تقسیم شده است، مثلاً زبان‌های سامی وجود دارد، و مردم سامی خانواده‌ای هستند در داخل نژاد سفید، و زبان عربی و عبری یک خانواده‌اند، ولی زبان سانسکریت و اوستا و فارسی و آلمانی و یونانی از خانوادهٔ دیگری هستند، همین‌طور ادیان هم بنا به ضرورت خانواده‌های مختلف نزول یافته است.

بنده به عنوان مسلمان، صد در صد به خاتمیت پیغمبر اکرم معتقدم و به این جهت هیچ دینی را بعد از دین اسلام قبول ندارم. شوان و تمام افرادی که سنت‌گرا هستند هم همین، ولی برای ادیانِ قبل از ظهور اسلام که خودِ قرآن به آنها اشاره کرده است احترام قائل هستیم. قرآن کریم می‌فرماید: «و لکلّ أمّة رسول»: ما برای همهٔ مردم رسول فرستادیم و اسم تعدادی از ادیان را می‌برد. حتی قرآن نخواسته است که ادیان را فقط به نصارا و یهودیان و صابئین محدود کند. بنابراین ما معتقدیم که تمام ادیان بزرگ دنیا که هزاران سال یا صدها سال بشر را هدایت کردند، و پیدایش تمدن‌های بزرگ، اندیشه‌های بالا و هنرهای حیرت‌آور را موجب شدند، مثل آیین هندو، آیین بودایی، آیین کنفوسیوس و در خود سرزمین ما آیین زرتشتی قبل از ظهور اسلام، اینها همه ادیانی توحیدی بوده‌اند. آنچه به تمام ادیان وحدت می‌بخشد، وحدتی است متعالی. (بنابه نظر شوان) نه در عالم صورت و اشکال و تبلورات و تجلیات حقیقت، بلکه در خود حقیقت، وحدت هست، یعنی تمام این ادیان راستین بر یگانگی مبدأ مبتنی هستند. هیچ استثنایی هم وجود ندارد.

یعنی مثلاً بودیسم را هم شما توحیدی می‌دانید؟

▣ بله، اتفاقاً آیین بودا از یک جهت خیلی شبیه به اسلام و عرفان ماست؛ منتها، بیان خصوصیات آن حقیقت. مثل این‌که شما بگویید «لا اله» ولی «الّا الله» را با سرّ بگذرانید. این خیلی شبیه به آن چیزی است که عرفا راجع به فناء الفناء می‌گویند. نیر در واقع، یعنی فنا و یا پارانیروانا در سانسکریت یعنی فناء الفناء. مثلاً می‌توان گفت گفتار حلاج «و فی الفناء فناء فنائی و فی الفناء رأیتک انت». چیزی است شبیه نیروا همین جهت حتی آیین بودایی هم توحیدی است. منتها، آیین بودایی از مبدأ در مقولات مثبت صحبت نمی‌کند، چون وقتی ما از دانش صحبت می‌کنیم یک عینیت و یک ذهنیت. اصلاً لسان بشر و فکر ما این‌طور ساخته شده است، هر چیزی هم عینی دارد و هم جنبهٔ ذهنی. تمام ادیانِ دیگر خداوند را به صورت حقیقت عینی می‌کنند. آیین هندو از برهمن صحبت می‌کند. در ادیان خودمان هم خداوند، الله، و... مطرح است. اینها همه از این حقیقت تعریف‌هایی به دست می‌دهند، مثلا می‌گوییم خداوند قادر است، حی است، متکلّم است، علیم است و...، اما آنها به صر دیگری از آن سخن می‌گویند. آیین بودایی اصلاً به قطب عینی هستی توجه ندارد، به قطب ذهنی و درونی توجه دارد و می‌خواهد انسان را از تمام محدودیت‌ها رها بخشد. این به لسان ما همان رسیدن به فناست و در آیین بودایی هیچ مخالفتی با تو نیست. من هیچ تضادی در گنجاندن آیین بودا در داخل این طرح وحدت متعالی ا نمی‌بینم. خیلی‌ها بر ما خرده گرفتند که این حرف شما شامل بودائیت نمی‌شود کتابی که چند سال پیش راجع به دیدگاه‌های فلسفی من در آمد یکی از سؤال‌هایش ر به همین نکته است. من الان وقت ندارم بیش از این تحلیل کنم، ولی من در آنجا مف این را جواب دادم. به هر حال اعتقاد به وحدت متعالیه ادیان هیچ ضدیتی با خاتـ اسلام ندارد.

ما می‌توانیم این برداشت را داشته باشیم که در عین حالی که ما به وحدت متعالی ادیان هستیم، چون سنت‌گرا هستیم، می‌توانیم از بی راجع به این سنت‌ها، یا این ادیان ارزش‌داوری هم بکنیم و بگوییم که

دین اسلام چون دین خاتم است از موضع برتری برخوردار است؟

▣ البته موضوع قدری از این ظریف‌تر است؛ اولاً هیچ دینی نیست که پیروانش فکر نکنند که کامل‌ترین ادیان است وگرنه در آن دین باقی نمی‌ماندند. همین که قرآن کریم به ما می‌فرماید که مسیحی‌ها و یهودی‌ها اهل کتاب هستند، به این معناست که می‌خواهد این ادیان باقی بمانند. دستور نمی‌دهد که تمام مسیحی‌ها و یهودی‌ها را از بین ببرید. مسئله قتال و جنگ و جهاد و اینها هم در شرایط خاصی است، ولی به طور کلی در شریعت اسلام حفظ جان و مالِ اهل کتاب وظیفهٔ شرعی است. پس معلوم می‌شود که خداوند قبول دارد که برای یک یهودی که ما مسلمانان باید از جان و مالش محافظت کنیم یا برای یک مسیحی یا یک زرتشتی و یا دیگر دین‌داران دین خودشان بهترین ادیان است، ولی چون دین اسلام آخرین دینی است که آمده، طبیعتاً بهتر حقایق خودش را حفظ کرده است، البته نه این‌که در اسلام تحریفی به وجود نیامده و خیلی مصیبت‌های بزرگ فکری، اجتماعی و عملی پیش نیامده است. این همه با هم جنگیدیم، شیعه و سنی با همدیگر در ستیز بوده‌اند و الان در عراق دارند همدیگر را قتل عام می‌کنند، نه این‌که اصلاً این اتفاق‌ها نیفتاده است، ولی جنبهٔ معنوی و حتی بعد عقلانی اسلام و حتی قدرت ایمان در دنیای اسلام بهتر باقی مانده است. در این شکی نیست که درصدِ مصری‌هایی که به نماز جمعه می‌روند از فرانسوی‌هایی که یکشنبه به کلیسا می‌روند خیلی بیش‌تر است. اینها هشت، نه درصدند، ولی آنها نود و نه درصد. در این امور شکی نیست.

بنابراین اسلام برای این دوره از تاریخ که در آن زندگی می‌کنیم یک مزایایی دارد که خیلی مشکل است در جاهای دیگر آن مزایا را پیدا کنیم. این بدان معنا نیست که همه مردم جهان، مسلمان خواهند شد. خداوند به ما گفته است که این کار حضرت مهدی(ع) است و هنوز ایشان ظهور نکرده‌اند. تا آن وقت مسیحیت هست، یهودیت هست، ادیان دیگر هم هستند و دوباره می‌گویم که ما موظفیم که از جان و مال پیروان این ادیان مواظبت کنیم، نه این‌که آنها را از بین ببریم. وظیفهٔ شرعی داریم که از آنها مواظبت کنیم. ولی افرادی مثل شوان یا گنون که مسلمان شدند اینطور نبود که اینها فقط می‌خواستند از لحاظ شرعی نجات پیدا کنند. اینها می‌توانستند کاتولیک باقی بمانند، اما آنها دنبال معرفت و حقیقت بودند و لذا به اسلام گرویدند. به واقع جنبهٔ عرفانی مسیحیت تا حد

خیلی زیادی در وضعیت کسوف و خسوف است و دسترسی به آن خیلی مشکل است. این است که امکان پیداکردن یک راه سیر و سلوک به جانب حق در دنیای امروز خیلی خیلی محدوداست. در آیین‌یهود بسیار مشکل‌است، ولی غیرممکن نیست. در آیین مسیحیت هم هم‌چنین. تازه اگر راهی را پیدا کنید بیش‌تر جنبهٔ محبت دارد تا معرفت. پیداکردن عرفان ناب در مسیحیت خیلی کار مشکلی است. و اما دین هندو چنان است که شما نمی‌توانید هندو شوید و فقط می‌توانید عرفان و حکمت آن را در مرحلهٔ نظری بیاموزید، ولی برای این‌که هندو باشید باید در سیستم طبقاتی هندو متولد بشوید. فقط آیین بودا و اسلام می‌ماند. می‌شود بودایی شد؛ چون مکتب‌های سیر و سلوک و عرفانیِ بودایی هنوز هست و می‌توان مسلمان شد، چون مکتب‌های عرفانی و تصوف و عرفان در اسلام هنوز خیلی قوی است و باقی مانده است.

در بین این دو، عمل‌کردن به اسلام در دنیای امروز از بسیاری جهات آسان‌تر از عمل به آیین بودایی است. خیلی‌ها در اروپا می‌گویند که ما بودایی هستیم، ولی می‌نشینند نیم‌ساعت تفکر و تأمل می‌کنند، اما عمل واقعی نمی‌کنند. مقدس‌کردن تمام زندگی که شریعت اسلام انجام می‌دهد و امکان این‌که می‌شود احکام شرع را حتی در یک شهر غربی مثل لندن یا واشنگتن انجام داد و می‌توان حتی در غرب مسلمان خوبی بود باعث شد که این افراد دنبال این راه بروند. این قدم طبق مشیّت الاهی هم بوده است، چون هیچ کس خودش دنبال یک راه معنوی نمی‌رود، ما خیال می‌کنیم که آن راه را انتخاب می‌کنیم، بلکه این راه است که ما را انتخاب می‌کند.

چه عاملی در اسلام باعث ماندگاری و قوت بیش‌ترِ آن در جهان امروز شده است؟ آیا می‌توان گفت که واقعاً این شریعت اسلامی است که توانسته این معنویت را به خوبی حفظ کند؟

▣ بله، ولی این قدم دوم یا حقیقت دوم است. حقیقت اول خود ایمان است. ممکن است شریعت باشد، ولی کسی به آن عمل نکند، مثل خیلی از ایرانی‌ها یا لبنانی‌ها که در واشنگتن اصلاً به شریعت اسلام عمل نمی‌کنند، ولی اسماً مسلمان‌اند. ما خیلی از هموطنان خودمان را در اینجا به این صورت می‌شناسیم. مسئلهٔ اول، مسئلهٔ ایمان است که خداوند عنایت فرموده و اجازه داده است که به صورت خیلی قوی بین مسلمانان باقی

بماند. ایمان مهم‌ترین ودیعه الاهی است که تقریباً همهٔ مسلمانان هنوز از آن برخوردارند، چون دیگر جنبه‌های سنت اسلامی، مانند حیات عقلانی تضعیف شده است، هنر اسلامی و خیلی چیزهای دیگرِ ما ضعیف شده، ولی هنوز ایمان در این قسمت از دنیا خیلی قوی مانده است. فقط در دو جا هست که ایمان قویِ دینی مانده است، یکی در دنیای اسلام و یکی در دنیای هندو؛ نه بین بودایی‌ها، نه بین چینی‌های کنفوسیوسی، و نه بین اروپایی‌های غربی. نمی‌گویم افراد مؤمن در بین آنان نیستند، هستند، ولی خیلی کمتر هستند. آیین هندو هم مثل اسلام است، در آن هم مؤمنان خیلی زیاد هستند.

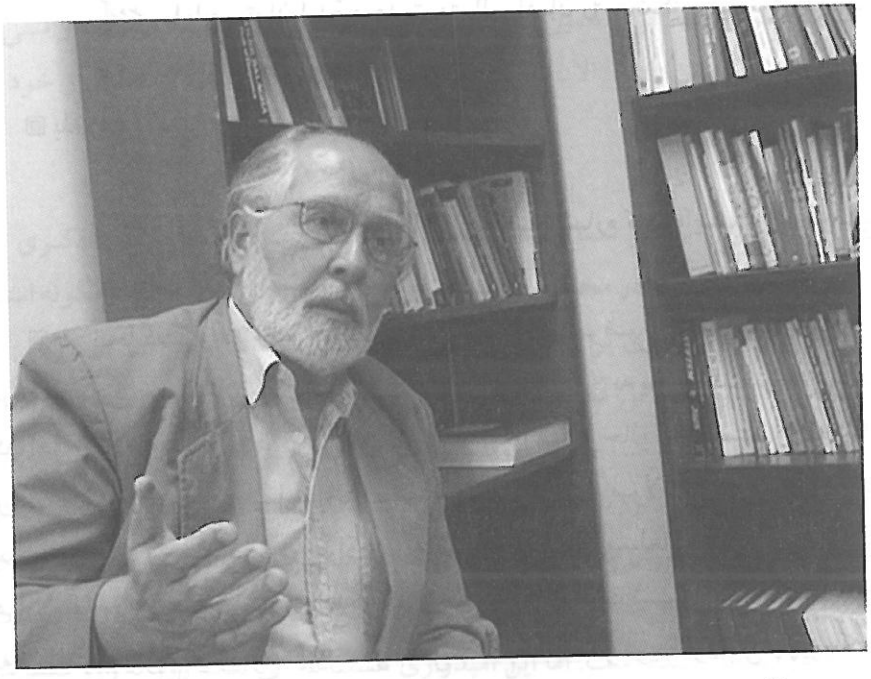

در یهود این‌طور نیست؟

▣ به هیچ وجه؛ فوق العاده بی‌دین در بین یهودیان زیاد است. اصلاً خیلی از مکتب‌های ضد دین جدید مثل مارکسیسم را آنها به وجود آوردند. فروید و مارکس و... همه یهودی‌هایی بودند که از دینشان برگشته بودند. بین آنها مؤمن هم هست، افراد بسیار متدین هم هستند، افرادی مثل عرفای ما نیز هستند که از لحاظ دینی افراد خیلی محترمی هم هستند، ولی در بین آنها در واقع ضعف ایمانی خیلی بیش‌تر از اسلام است.

شما اتحاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را با آن قدرت ایمانی خلط نکنی مسیحی‌هایی هم هستند که خیلی ایمان دارند، ولی روی‌هم‌رفته در اروپا ده بیست درصد ایمان دارند و هشتاد درصد بی‌ایمانند. در امریکا پنجاه درصد ایمان دارند و پنج درصد ایمان ندارند، ولی در ممالک اسلامی هیچ کجا این‌طور نیست. حتی در ترک که خیلی تلاش کردند بی‌دینی را رواج دهند فقط ده تا پانزده درصد و شاید کمتر این هستند که ایمان ندارند. در بقیهٔ سرزمین‌های اسلامی، اقلاً نود و پنج درصد هن ایمان دارند.

آیا می‌توان ایدهٔ وحدت متعالی ادیان را به شکل رقیق‌تری در مو فرق اسلامی هم مطرح کنیم؟

▣ بله، بنده این را چندین بار گفته‌ام.

در کتاب قلب اسلام به این مطلب اشاره کرده‌اید، ولی توضی بیش‌تری لازم است.

▣ در آنجا گفتم و در چند سخنرانی هم راجع به این موضوع گفته‌ام که الان یکی دردهای بزرگ مسلمانان، نزاع بین فرق اسلامی است. آدمی به یاد حدیث نبوی می‌اف که: اهل اسلام هفتاد و دو فرقه می‌شوند و همهٔ آنها با هم در حال نزاع هستند و فقط یک از آنها راه حقیقت را می‌پیماید. جنگ هفتاد و دو ملتی که مولانا می‌فرماید، الان ب صورت خیلی وحشتناکی، در عراق، در پاکستان و در بین مسلمانان هند باعث کشت هزاران نفر می‌شود و در جاهای دیگر هم اوضاع چندان خوب نیست. چیزی که ما خیا به آن احتیاج داریم، یک نوع تقریب در داخل اسلام است؛ در درجهٔ اول بین چهار مکت اهل تسنن و فقه جعفری از لحاظ شرعی، و اصولاً بین تسنن و تشیع به طور کلی و ب هم با زیدیه و اسماعیلیه و نیز بین شریعت و طریقت و نیز در مواجهه با وهابیت که هم شیعه بد است و هم با تصوف. این تقریب را باید در آن ساحت متعالی پیدا کرد وگر خیلی از این ایمان‌های توأم با تعصب باعث کشتن همدیگر خواهد شد. اگر ایمان تعصب قومی و یا مذهبی توأم باشد خیلی خطرناک است. الان چرا در فرانسه کاتولیک و پروتستان‌ها دیگر همدیگر را نمی‌کشند؟ چون ایمانشان ضعیف شده است. وقتی

دو قوی بودند، در جنگِ صدسالهٔ بین آنان صدها هزار نفر کشته شدند. به همین جهت است یک عده فکر می‌کنند که تنها راه حلِ این جنگ‌ها از بین رفتن ایمان است، چون همه با هم دوست می‌شوند و دین خود را کنار می‌گذارند پس دیگر مسئله‌ای وجود ندارد که به خاطر آن با هم جنگ کنند. ولی کسی که ایمان را ارزشمند می‌داند، آگاه است که این راه‌حل نیست. راه حل این است که یک نوع وفاق، یک نوع تقریب واقعی و یک نوع احترام متقابل پیدا شود. الان یکی از مهم‌ترین دردهای جامعهٔ اسلامی نبودِ این موضوع است. دشمنان همیشه از این ضعف استفاده می‌کنند. انگلیسی‌ها اولین بار که وارد هندوستان شدند دنبال این گشتند که چگونه بتوانند گروه‌های مختلف را به نزاع با یکدیگر تشویق کنند. برای همین مسلمان‌ها و هندوها و در داخل اسلام، شیعه و سنی را مقابل همدیگر قرار دادند. الآن نسبت به آن موقع خیلی بدتر شده و تقصیر از خود ما مسلمانان است.

به نظر شما وضعیت «سنت‌گرایی» به عنوان یک مکتب فکری در حال حاضر در محافل آکادمیک غربی و نیز در جوامع اسلامی چگونه است و چه آینده‌ای برای آن پیش‌بینی می‌کنید؟

▣ می‌باید بین محافل آکادمیک از یک طرف و محافل اسلامی تفکیک کرد. در محافل علمی و آکادمیک، چه در اروپا و چه در آمریکا چهره‌های مهم و بزرگی به این اندیشه در قرن بیستم گرویده‌اند. ده‌ها چهرهٔ دانشمند دانشگاهی یا رسماً سنت‌گرا هستند یا از لحاظ فکری به این مکتب نزدیک‌اند. دانشجویان بسیاری به این تفکر علاقه‌مند شده و با این تفکر آشنا شده‌اند، اما این اقبال، به یک جریان و نهضت دانشگاهی تبدیل نشده است. اما این امیدواری هست که این تفکر روز به روز گسترش یابد. اما در جوامع اسلامی باید کشورهای عربی را از غیر عربی جدا کنیم. در کشورهای عربی تاکنون استقبال چندانی از آثار سنت‌گرایان صورت نگرفته است. فقط، اخیراً در مصر و در شمال آفریقا حرکت‌هایی شروع شده است. اما در کشورهای غیرعربی، یعنی ایران، ترکیه، پاکستان، هند، مالزی و اندونزی استقبال فوق تصور بوده است. در ترکیه، بنده اولین نویسندهٔ ایرانی هستم که تمام آثارم به ترکی ترجمه شده است. وقتی هم به ترکیه سفر می‌کنم استقبال چشمگیر است. ترکیه با آنکه به لحاظ سیاسی «لائیک» است

و در آن برای غیردینی‌کردن اسلام بسیار تلاش شده، با این حال این امر مؤثر واقع نشده است. اقبال مردم ترکیه، هم خیلی از متفکران ترک هم محافل عمومی و هم مجامع دانشگاهی به تفکر سنت‌گرایی جالب توجه است. در پاکستان، و کلاً کشورهای شرقی اسلامی انتشارات اختصاصی برای آثار سنت‌گرایان تأسیس شده و آثار سنت‌گرایان خوانندگان بسیار زیادی دارد. در مالزی در محافل عمومی و دانشگاهی بسیار به این تفکر علاقه وجود دارد و به نظر می‌رسد که در آینده بیش از این مورد استقبال قرار گیرد. در خود ایران نیز چنان‌که برای همه آشکار است آثار سنت‌گرایان طرفداران بسیار دارد.